

این همان چیزی است که همه منطقها اجازه می‌دهد. هر آدم با مسلکی به افراد خودش اجازه می‌دهد که با حفظ مسلک خود و به شرط اینکه هدف، کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف، (وارد دستگاه دشمن شوند) یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان، نه دستگاه، آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود. شکش فرق می‌کند، یکی جزء دستگاه است، نیروی او صرف منافع دستگاه می‌شود، و یکی جزء دستگاه است، نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده‌ای که خودش دارد استخدام می‌کند. به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد، این یک تعصب و یک جمود بی‌جهت است. همه ائمه این جور بودند که از یک طرف، شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی امیه و بنی العباس را نهی می‌کردند و هر کسی که عذر می‌آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگری کند، گفتند همه نکنند، این که عذر نشد، وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می‌شود، و از طرف دیگر افرادی را که آنچنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می‌کردند تشویق می‌کردند چه تشویقی! مثل همین «علی بن یقطین» یا «اسماعیل بزیع»، و روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است، یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده‌اند. روایاتش را شیخ انصاری در «مکاسب» در مسأله «(ولایت جائر)» نقل کرده است.

### ولایت جائر

مسأله‌ای داریم در فقه بنام «ولایت جائر» یعنی قبول پست از ناحیه ظالم. قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته‌اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می‌شود و در مواردی واجب. نوشته‌اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکر - که امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمت - متوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم، پذیرفتن آن واجب است. منطق هم همین را قبول می‌کند، زیرا اگر بپذیرید می‌توانید در جهت هدفتان کار کنید و خدمت نمایید، نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنان را

تضعیف کنید. من خیال نمی کنم اهل مسلکهای دیگر، همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند اینگونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند، می گویند: بپذیر ولی کار خودت را بکن. ما می بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایتعهد را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت، به نفع خود حضرت صورت گرفت. صفوف، بیشتر مشخص شد، به علاوه حضرت در پست ولایتعهدی به طور غیررسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی شد. در میان ائمه، به اندازه ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده - و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری - شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است، حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت، آن خطبه ها و آن احتجاجات که باقی ماند، حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی العباس و بنی الامیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزة درس چهار هزار نفری تشکیل داد، و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایتعهد و آن خاصیت علم دوستی ماءمون و آن جلسات عجیبی که تشکیل می داد و از مادیین گرفته تا مسیحی ها، یهودی ها، مجوسی ها، صابئی ها و بودائی ها، علمای همه مذاهب را جمع کرد و حضرت رضا را می آورد و حضرت با اینها صحبت می کرد، و واقع حضرت رضا در آن مجالس که اینها در کتابهای احتجاجات هست هم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود، در واقع از پست ولایتعهد یک استفاده غیر رسمی کرد، آن شغلها را نپذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد.

### پرسش و پاسخ

سؤال: وقتی معاویه، یزید را به ولایتعهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند، نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود، بلکه اساساً با اصل ولایتعهدی مخالفت می شد. آن وقت چطور شد که ولایتعهدی در زمان ماءمون این ایراد را نداشت؟

جواب: اولاً این که می گویند مخالفت می شد، آنچنان هم مخالفت نمی شد، یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند، فقط عده کمی توجه داشتند، و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد، و علت آن عکس العمل

بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند که کرد. در دوره های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود، همان شکل ولایتعهدی های دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه اش فقط زور بود و دیگر جنبه به اصطلاح اسلامی نداشت، و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایتعهدی نیز یکی همین بود و در کلمات خود حضرت هست که اصلاً خود این عنوان «ولایتعهد» عنوان غلطی است، چون معنی «ولایتعهد» این است که حق مال من است و من زید را برای جانشینی خودم انتخاب می کنم، و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی، شامل «ولایتعهد» هم هست.

سؤال: فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایتعهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند. اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینست که در این صورت لازم می شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی (ع) امضاء کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست.

جواب: به نظر می رسد که این ایراد وارد نباشد. فرمودید به فرض اینست که فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می کرد و این جایز نبود همچنانکه حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد.

خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت امیر نسبت به معاویه. حضرت امیر می بایست امضایش به این شکل می بود که معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد، یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابیطالب کار کند. ولی قضیه حضرت رضا این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته باشد، یعنی مانعی در راه ایجاد نکند. به طور کلی، هم منطقاً و هم شرعاً فرق است میان اینکه مفسده ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در ایجادش داشته باشیم که در اینجا یک وظیفه داریم و این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم (که در اینجا وظیفه دیگری داریم). مثالی عرض می کنم.

یک وقت هست من شیر آب را باز می‌کنم که آب بیاید داخل حیات شما خرابی ببار آورد. اینجا من ضامن حیات شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تاءثیر داشته‌ام. و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می‌شوم، می‌بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است. اینجا اخلاقاً من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم. نمی‌کنم و این ضرر به شما وارد می‌آید. در اینجا این کار بر من واجب نیست.

این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می‌خواهد انجام شود، و این که کاری رایک کس دیگر انجام می‌دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد. معاویه، مافوقش علی (ع) بود، یعنی تثبیت معاویه معنایش این بود که علی (ع) معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد، تثبیت (ماءمون توسط) حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضامدتی در مقابل ماءمون سکوت داشته باشد. این، دو وظیفه است، در آنجا علی (ع) مافوق است. در اینجا قضیه برعکس است، ماءمون مافوق است. این که حضرت رضا مدتی با فضل بن سهل همکاری کند، یا به قول شما (ماءمون را) تثبیت کند، یعنی مدتی در مقابل ساکت باشد. مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر، برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر، مانعی ندارد. و به علاوه در قضیه معاویه، مساءله تنها این نیست که حضرت راضی نمی‌شد که معاویه یک روز حکومت کند (البته این هم یک مساءله آن است، فرمود: من راضی نمی‌شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند)، مساءله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس قضیه بود، یعنی اگر حضرت، معاویه را نگاه می‌داشت، او روز به روز نیرومندتر می‌شد و از هدف خودش هم بر نمی‌گشت. ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز ماءمون ضعیف‌تر شود و خودش قوی‌تر گردند. پس اینها را نمی‌شود با هم قیاس کرد.

سؤال:

سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا بود چون جنابعالی ضمن بیاناتتان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد، ولی واقعیت این است که چون هر چه می‌گذشت بیشتر معلوم می‌شد که خلافت حق حضرت رضا است، ماءمون مجبور شد که حضرت

رامسموم کند. دلیلی که می‌آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن ۵۲ سالگی از دنیا رفتند. اینکه امامی که تمام جنبه‌های بهداشتی را رعایت می‌کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن ۵۲ سالگی بمیرد خیلی بعید است. همچنین آن حدیث معروف می‌فرماید: «ما منا الا مقتول او مسموم» یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم. بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است. حالا اگر صاحب «مروج الذهب» (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی‌شود که ما بگوییم حضرت را رامسموم نکرده‌اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلمامسموم شده‌اند.

جواب: من عرض نکردم که حضرت رضا را مسموم نکرده‌اند. من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می‌کنم. قرائن همین را نشان می‌دهد که ایشان را مسموم کردند، و یک علت اساسی همان قیام بنی‌العباس در بغداد بود، ماءمون در حالی حضرت رضا را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می‌رفت و مرتب (اوضاع بغداد را) به او گزارش می‌دادند. به او گزارش دادند که اصلاً بغداد قیام کرده. او دید که حضرت رضا را معزول که نمی‌تواند بکند، و اگر با این هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است. برای اینکه زمینه‌رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی‌العباس بگوید کار تمام شد، حضرت را مسموم کرد. آن علت اساسی‌ای که می‌گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می‌دهد همین جهت است، یعنی ماءمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایتعهد هم عملی نیست (با اینکه ماءمون جوانتر بود، حدود ۲۸ سال داشت و حضرت رضا ۵۵ سال داشتند و حضرت رضا نیز در آغاز به ماءمون فرمود: من از تو پیرترم و قبل از تومی‌میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود، محال است که بغداد تسلیم بشود، و یک جنگ عجیبی در می‌گیرد. وضع خود را خطرناک دید. این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان بردارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد. البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود، عده‌ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه‌اش کردند و بعد هم گفتند «افرادی با او کینه داشتند» (و اتفاقاً یکی از پسر خاله‌های او نیز جزء قتل‌ه بود) و خوش را

لوٲ کردند، ولی ظاهراین است که آن هم کار ماءمون بود، دید او خیلی قدرت پیدا کرده واسباب زحمت است، او را از بین برد. بعد، از سرخس آمدند به همین طوس. مرتب گزارشهای بغداد هم می رسید. دید نمی تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود، این بود که حضرت رانیز در آنجا کشت.

یک وقت یک حرفی می زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم. از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه ماءمون (حضرت رضا را مسموم کرد) ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست، مثلاً مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی کند، او مدارک تاریخی را مطالعه می کند، می گوید: تاریخ نوشته «قیل». اغلب مورخین اهل تسنن که (این قضیه را) نقل کرده اند، نوشته اند حضرت آمد در (طوس) مریض شد و فوت کرد و «قیل» که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد). این بود که من خواستم با منطقی غیر منطق شیعه نیز در این زمینه صحبت کرده باشم، والا قرائن همه حکایت می کند از همین که حضرت را مسموم کردند.

↑نفت

→قبل